

# برتری خفیف

تبدیل اقدامات منظم ساده به  
موفقیت و خوشبختی نامحدود

جف اولسون

ترجمه

لطیف احمد پور  
میلاذ حیدری



## فهرست

- در باره نویسنده ..... ۷
- پیشگفتار ..... ۹

### بخش اول: نحوه عملکرد برتری خفیف

۱. ولگرد ساحلی و میلیونر ..... ۱۳
۲. اولین عنصر ..... ۳۳
۳. انتخاب ..... ۵۳
۴. در انجام دادن اقدامات پیش پا افتاده ماهر شوید ..... ۷۵
۵. آهسته تر بروید تا سریع تر برسید ..... ۹۹
۶. در دام جهش کوانتومی نیفتید ..... ۱۲۳
۷. راز شادی ..... ۱۴۱
۸. اثر موجی ..... ۱۶۵
۹. اما باید با یک سکه یک سنتی شروع کنید ..... ۱۸۷

### بخش دوم: زندگی کردن با برتری خفیف

۱۰. دو مسیر زندگی ..... ۲۰۵
۱۱. مهارت یافتن در برتری خفیف ..... ۲۳۱
۱۲. روی خودتان سرمایه گذاری کنید ..... ۲۵۳

- ۲۷۷ ..... یادگیری از مربی‌ها. ۱۳
- ۲۹۵ ..... از چهار هم‌پیمان برتری خفیف استفاده کنید. ۱۴
- ۳۱۳ ..... عادت‌های برتری خفیف را در خودتان پرورش دهید. ۱۵
- ۳۴۱ ..... سه گام تا تحقق رؤیاها ..... ۱۶
- ۳۶۳ ..... زندگی کردن با برتری خفیف ..... ۱۷
- ۳۸۳ ..... از این جا به کجا خواهید رفت ..... ۱۸
- ۳۸۹ ..... دعوت شخصی ..... ۱۹

## ولگرد ساحلی و میلیونر

«تنها کسی که سرنوشت شما را به آن تبدیل می‌کند، همانی است که خودتان تصمیم به بودنش می‌گیرید.»

رالف والدو امرسون<sup>۱</sup>

می‌خواهم دربارهٔ دو نفر از دوستانم با شما صحبت کنم که آن‌ها را از دوران کودکی می‌شناسم؛ افرادی از محلهٔ قدیمی مان در نیومکزیکو. این دو نفر با هم بزرگ شدند، با هم به مدرسه رفتند، با هم فارغ‌التحصیل شدند، و همچنین در خوابگاه دانشگاه هم‌اتاقی بودند. هر دوی آن‌ها افراد با شخصیت و جذابی بودند و من زمان‌هایی را با هر دو سپری کرده‌ام. آن‌ها دوران کودکی مشابهی داشتند و در دوران دبیرستان به شیطنت و شرارت معروف بودند. با این حال، تلاش می‌کردند و جاه‌طلبی بسیار زیادی داشتند تا در برابر همهٔ ضربه‌ها و آسیب‌های پیش رویشان ایستادگی کنند. اگر همهٔ مهارت‌ها و استعدادهایشان را در نظر بگیرید،

---

1. Ralph Waldo Emerson

می بینید که آن‌ها بسیار شبیه به هم بودند. در حقیقت، آن‌ها تقریباً از هر جهتی یکسان و همانند بودند.

آن‌ها از هر جهت شبیه هم بودند، البته بجز یک مورد؛ مسیرهای متفاوتی که انتخاب کردند و جایی که سرانجام به آن رسیدند.

دوست اول دانشگاه را نیمه‌تمام رها کرد و از نیومکزیکو به ساحل دیتونا در فلوریدا نقل مکان کرد. او در آن‌جا به یک ولگرد ساحلی تبدیل شد، که مدام مشغول بدنسازی بود، با دخترهای جوان خوش‌گذرانی می‌کرد و موهای بلوند فرفری‌اش را هم بلند کرده بود. مردم به دلیل شباهت ظاهری او به یکی از ورزشکاران کشتی‌کج، او را جورج دلربا صدا می‌کردند. دوست من، مانند ماهی بزرگی که در گودالی کوچک باشد، بسیار محبوب بود. اما یک ولگرد ساحلی بود و برای تأمین مخارج ماهیانه‌اش چمن زمین‌های گلف را کوتاه می‌کرد، کیف و سایل گلف‌بازهای ثروتمند را حمل می‌کرد و در زیر آفتاب سوزان مشقت می‌کشید. سرانجام، ناامید و ناکام، ساحل دیتونا را ترک کرد و به نیومکزیکو بازگشت؛ جایی که کسب و کار خودش را به راه انداخت. و چه اتفاقی رخ داد؟ کسب و کارش شکست خورد و جورج دلربا همه چیزش را از دست داد.

اما دوست دیگرم که یار و همراه جورج دلربا بود، در بزرگسالی، به زندگی پُرزرق و برق و شادی دست پیدا کرد. بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه با نمره‌های عالی، به آموزشگاه عالی کسب و کار رفت و با بالاترین رتبه کلاس فارغ‌التحصیل شد. سپس در یک شرکت بزرگ فعال در زمینه تکنولوژی استخدام شد، سابقه درخشانی به دست آورد و شروع به برخی فعالیت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های پُرریسک کارآفرینی کرد، یکی از یکی موفق‌تر. امروز زندگی‌اش از هر نظر پُرربار و غنی است. او

یک دختر زیبا و شگفت‌انگیز و هزاران دوست در سراسر جهان دارد، مالک یک شرکت بسیار موفق است و بیش از حد تصور، شاد و خوشبخت است. با این حال، هنوز هم با دوست دوران کودکی‌اش، همان ولگرد ساحلی، در تماس است.

در حقیقت، آن‌ها ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند.

اغلب اوقات به این دو نفر فکر می‌کنم، زیرا می‌دانم که می‌توانستم جای هریک از آن‌ها باشم. در واقع بودم، زیرا بخشی از این داستان را جا انداختم. دلیل این‌که آن دو در تمام آن سال‌ها هم‌اتاقی بودند، و دلیل این‌که امروز هنوز هم با یکدیگر در تماس‌اند، این است که آن‌ها یک نفرند.

هر دوی آن‌ها من هستم.

آن شخصی که از دانشگاه انصراف داد، به یک ولگرد ساحلی تبدیل شد و سرانجام کسب و کار خودش را شروع کرد اما در آن نیز شکست خورد در واقع من بودم.

آن شخص فارغ‌التحصیل با نمره‌های عالی که یکی پس از دیگری کسب و کارهایی موفق ایجاد کرد، به یک میلیونر با خانواده‌ای شگفت‌انگیز تبدیل شد، دوستانی در سراسر جهان به دست آورد و به یک زندگی غنی و سرشار از شادی رسید، آن هم من هستم.

در زندگی موفقیت بسیار زیادی به من اعطا شده است، اما مطمئناً زندگی‌ام را در این مسیر شروع نکردم. من کارم را با جورج دلربا شروع کردم که یک دانشجوی انصرافی بود و کارش کوتاه کردن چمن‌های زمین گلف. در این‌جا رازی را با شما در میان می‌گذارم: امروز من همان فردی هستم که آن موقع بودم. البته نه این‌که تجربه‌های بسیار زیادم تغییری در من ایجاد نکرده باشند؛ همه ما تغییر می‌کنیم. منظورم این است که در